دلهره: اضطراب و نگرانی

قطرات: قطره ها

طعنه: کنایه

اعتنا: توجه

نرگس از اتاق بیرون می‌دود. دلهره همه‌ی وجودم را فرا می‌گیرد.

کاش می‌توانستم پوشش سبزم را روی خود بکشم تا او مرا نبیند!

نرگس به من نزدیک می‌شود. به خود می‌لرزم. در کنار من می‌نشیند.

«سلام غنچه‌ی کوچک من! آخرش به دنیا آمدی! نمی‌دانی چند روز است، منتظر هستم باز شوی.» با دست‌های کوچک و نرمش آرام مرا نوازش می‌کند.



خدایا، این دخترک چه مهربان است! پس این سوسن‌ها چه می‌گفتند؟

نرگس آب‌پاش را برمی‌دارد و پر از آب می‌کند. بعد به طرف من می‌آید. «حالا باید حمّام کنی! با قطره‌های زلال آب، خیلی زیبا می‌شوی! حیف است که تشنه بمانی.» قطرات آب مثل بارانی لطیف بر سر و رویم می‌نشیند و به من جانی تازه می‌بخشد.

نرگس می‌آید و کنارم می‌نشیند. نفس عمیقی می‌کشد و نگاهش مهربانانه روی من می‌لغزد؛ سپس با اندوه می‌گوید: «کاش همان‌طور که تو آمدی، محمّدتقی هم به مرخصی بیاید. می‌دانی غنچه! محمّدتقی برادرم است. او را خیلی دوست دارم. اگر از من بپرسند، می‌گویم مهربان‌ترین برادر دنیاست. کاش تو هم او را دیده بودی! آن وقت بهتر می‌فهمیدی که من چه می‌گویم. خیلی وقت است به مرخصی نیامده.»

چشم‌هایش پر از اشک می‌شود. لب‌هایش را به من نزدیک می‌کند و مرا می‌بوسد. با تمام وجود عطرم را به درون سینه می‌کشد. قطره‌های اشکش را می‌بینم. مادرش او را صدا می‌کند. به سرعت به طرف اتاق می‌دود. باز هم سردرگم مانده‌ام.

« آخر برادر او کجا رفته؟ این دختر چرا این همه دلگیر است؟ کاش می‌توانستم برایش کاری بکنم!»

گل سوسن با طعنه فریاد می‌زند: «آهای غنچه! دلت را خیلی خوش نکن. تا حالا هر بار که برادرش آمده است، خواهرها و برادرهای تو را از شاخه جدا کرده و به او هدیه کرده است.»

به حرف‌های او اعتنایی نمی‌کنم. آفتاب بالاتر می‌آید. حالا گلبرگ‌های بزرگم که مرا در آغوش خود می‌فشردند، آرام آرام از فشار خود کم می‌کنند



پاسخ صفحه به صفحه درس فارسی پایه چهارم؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی